

---

# گفتگو

---

پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان ښار، پوهنتون اوسنۍ  
پرتال جامع علوم انساني

## مبانی و مبادی مردم سالاری دینی

گفتگو با آیت الله محمدتقی مصباح یزدی\*

□ بحث درباره‌ی «رابطه‌ی اسلام با دموکراسی» و تفسیر واژه‌ی ترکیبی «مردم سالاری دینی» است. رابطه‌ی دموکراسی با اسلام چگونه رابطه‌ای است؟ و «مردم سالاری دینی» چه نوع ترکیبی است؟ آیت الله مصباح یزدی: به طور کلی می‌توان گفت که سه نظریه در اینجا وجود دارد:

۱. این که «مردم سالاری دینی»، نوعی از مردم سالاری و دموکراسی است؛ یعنی دموکراسی - به تعبیر ما طلبه‌ها - شبیه مفهوم جنسی است که انواعی دارد؛ یکی از انواع آن، دموکراسی دینی یا مردم سالاری دینی است. یعنی یک نوع دموکراسی با مشخصه‌ی دینی بودن، بنابراین فرض، رابطه‌ی «دموکراسی» با «دموکراسی دینی» عام و خاص است؛ یعنی ما انواعی از دموکراسی داریم که بعضی از آن‌ها غیردینی، بعضی ضد دینی و بعضی دینی است. در این میان، آنچه ما از آن طرفداری می‌کنیم، قسم سوم؛ یعنی

\* - استاد حوزه‌ی علمیه‌ی قم و رئیس مؤسسه‌ی آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم.

«دموکراسی دینی» است. ماهیت جنسی این نوع دموکراسی، هیچ فرقی با دیگر دموکراسی‌ها ندارد، و تنها ویژگی و فصل ممیزه‌اش «دینی بودن» آن است.

۲. نظریه‌ی دیگر این است که اصلاً این ترکیب؛ ترکیب غلطی است و «دموکراسی» و «دینی»، دو مفهوم متباین هستند و ربطی به هم ندارند. چون دموکراسی یا مردم سالاری، شیوه‌ای است که در حکومت کاربرد دارد و حوزه‌ی مصادیق دموکراسی و مردم سالاری، «مسائل سیاسی و حکومتی» است و دین هیچ ربطی به مسائل سیاسی و اجتماعی ندارد؛ زیرا جایگاه دین، امور شخصی و رابطه‌ی انسان با خدا و اعتقاد او به آخرت و چیزهایی از این قبیل است و ربطی به مسائل اجتماعی ندارد. پس ترکیب، ترکیب غلطی است و به قول ما طلبه‌ها «ضم الحجر الی جنب الانسان» است.

۳. تلقی دیگر آن است که میان این دو مفهوم، تناقض است و با هم سازگار نیستند، نه این که دو مفهوم متباینی باشند و بدون ارتباط به یکدیگر به هم ضمیمه شده باشند؛ زیرا دموکراسی ارزش مطلق برای آرا و افکار مردم قائل است و در تفسیری که امروزه در کشورهای قدرتمند از دموکراسی مطرح است، یک مفهوم سلبی نسبت به دین را در آن ادغام کرده‌اند؛ یعنی آرای مردمی که متکی به دین نباشد، دموکراسی است. لذا اگر در کشوری انتخاباتی انجام بگیرد و مردم با درصد بسیار بالایی رأی بدهند که دین باید حاکم باشد، این حکومت، دموکراتیک نیست، زیرا شرط اینکه حکومتی دموکراتیک باشد و بر اساس دموکراسی بنیاد شود، این است که دین در آن جایی نداشته باشد! این مفهومی است که زورمندان عالم به تازگی آن را تأسیس و جعل کرده‌اند و بر اساس همین، بسیاری از انتخابات‌هایی که در دو دهه‌ی اخیر در الجزایر یا کشورهای دیگر انجام شد و حزب اسلامی در

انتخابات پیروز شد، علیرغم صحت انتخابات، گفتند که این انتخابات دموکراتیک نبوده و باطل است! به جایش حکومتی کودتایی سرکار آوردند و نام دموکراتیک بر آن نهادند. در هر جای دیگر هم اگر مردم به دین و حاکمیت دین رأی بدهند، دموکراتیک نیست. گویا در مفهوم جدید دموکراتیک، «ضد دینی» یا «عدم دخالت دین»، به قدر متیقن، شرط است.

طبق این اصطلاح، جمع دموکراسی با دین، جمع میان متضادین خواهد بود و لازمه اش تناقض است؛ زیرا از یک طرف دموکراسی می‌گوید نباید دینی باشد، از طرف دیگر، شما در نظام جمهوری اسلامی می‌گویید قید دینی باید داشته باشد. طبق این منطق، این کار به اصطلاح معروف، مثل «کوسه و ریش پهن» است. پس ترکیب این دو مقوله با هم، ترکیب متناقض و پارادوکسیکال است.

□ برای قضاوت در میان این سه گرایش، چه باید گفت؟ و از کجا باید آغاز کرد تا داوری ما، داوری صحیح باشد؟

آیت‌الله مصباح یزدی: به نظر می‌رسد راه درست این است که این مفاهیم را به درستی تبیین کنیم و تعریف مورد قبولی با طرف بحث داشته باشیم، آنگاه بگوییم این ترکیب، ترکیبی است صحیح یا نه؟ خوب است یا بد؟ آیا بهترین شکل حکومتی است یا نه؟ همان گونه که بیشتر روشن شد، دموکراسی تعریف‌های گوناگون دارد و در محافل سیاسی هم به صورت‌های مختلف مطرح می‌شود. صرف نظر از تحوّل تاریخی - که این مفهوم از زمان یونان باستان تا به حال پیدا کرده - اکنون نیز در محافل علمی و در جاهایی که نظریات مختلف فلسفه‌ی سیاسی مطرح می‌شود، مفهوم واحدی از دموکراسی در کار نیست. کسانی با سلیقه‌های خاص خود می‌گویند

دموکراسی چنین است و این عناصر و مؤلفه‌ها را دارد. اگر چنین باشد دموکراسی است و اگر نباشد، نیست. پس توافق کاملی در تعریف دموکراسی وجود ندارد. بنابراین، ابتدا باید دموکراسی و دین را تعریف کنیم، تا وقتی می‌گوییم «مردم سالاری دینی» یا «دموکراسی دینی» منظورمان از دموکراسی و دین روشن باشد. البته برای ما مشکل نیست که اینها را تعریف کنیم، ولی چون ما می‌خواهیم با کسی که با ما اختلاف نظر دارد، بحث کنیم و به اصطلاح دیالوگ داشته باشیم، شرط اینکه دو نفر بتوانند در یک مسأله‌ای با هم بحث کنند و در فرجام به یک نتیجه‌ی قابل قبول یا عقل پسندی برسند؛ آن است که نسبت به مفاهیم با هم توافق داشته باشند. اگر کسی اصطلاحی را به یک معنا به کار برد و طرف مقابل این اصطلاح را در معنای دیگری استخدام کرد، چنین بحثی هیچگاه به نتیجه نخواهد رسید، مثل معروفی است: «آن یکی شمشیر را به سر می‌زند و این یکی سپر را به کمر گرفته است!» روشن است که ربطی به هم ندارند. وقتی کسی دموکراسی را به مفهومی خاصی می‌گیرد و دیگری آن را به معنا و مفهوم دیگری مدنظر دارد، نمی‌توان انتظار داشت که این بحث به نتیجه‌ی معقولی برسد، چرا که هر کسی حرف خودش را می‌زند.

□ پس ناگزیر باید در مفاهیم توافق کنیم و بگوییم دموکراسی به این معنا، مورد توافق با معنای مورد توافق از دین، قابل جمع است یا نه؟  
 متقابلاً، دین را هم باید معنا کنیم. بدیهی است دین در عرف ما مفهومی دارد و در عرف فرهنگ غربی دارای مفهوم دیگری است. طبعاً باید روشن شود که از کدام دین و با چه مفهومی بحث می‌کنیم.  
 آیت‌الله مصباح یزدی: تلقی غالب در مغرب زمین این است که دین یک

برداشت شخصی، بر اساس سلیقه یا تفکر شخصی است و قابل نقض و ابرام و رد و اثبات نیست؛ یعنی یک مفهوم عقلانی نیست که بشود آن را رد یا اثبات کرد. اگر بخواهیم بحث خود را فنی تر مطرح کنیم، باید بگوییم در تلقی غرب، دین یک امر نسبی است. همان گونه که انسان ها در انتخاب رنگ ها با هم تفاوت دارند، یکی رنگ سبز را دوست دارد، دیگری رنگ صورتی را و نمی توان گفت این شخص درست می گوید یا آن شخص؛ چون هر یک سلیقه و پسند خاصی دارند و... دین نیز همین گونه است؛ یعنی امری شخصی، درونی، انتخابی و گزینشی است که هر کس هر طور دلش می خواهد و خوشش می آید، انتخاب می کند. ممکن است کسی صبح، دینی را انتخاب کند، عصر سلیقه اش عوض شود و آن را رها کند، شب دوباره دینش را تغییر دهد؛ چنان که سلیقه ی انسان ها در امور مختلف زندگی تفاوت می کند و جای نقض و ابرام نیست که تو چرا چنین و چنان کردی؟! و اگر کسی معترض شود، در پاسخش می تواند بگوید دلم می خواست، دوست داشتم، امروز این طور دوست داشتم، فردا به گونه ای دیگر دوست خواهم داشت.

خانواده ای را فرض کنید که یکی از فرزندان از دینی پیروی می کند، دیگری از دینی دیگر، یکی از مذهبی پیروی می کند دیگری از مذهبی دیگر. صبح یک مذهب دارد و عصر می گوید من مذهبم را تغییر دادم و کسی نمی پرسد دلیلش چه بود؟ و کسی نمی تواند بگوید که این برداشت باطل و آن برداشت صحیح است؛ چرا که تلقی عمومی و غالب چنین است. البته ممکن است دانشمندان در محافل آکادمیک بحث کنند، اما تلقی عمومی چنین است. هر روز مذهبی اختراع می شود و کسی آن را اعلام می کند؛ مثلاً کشیشی در کلیسا می گوید: من مذهبی جدید اختراع کرده ام و ویژگی هایش

را شرح می‌دهد و کسانی هم از او پیروی می‌کنند. نام نویسی می‌کنند و با او رفت و آمد نموده و ارتباط برقرار می‌کنند، مسأله‌ای هم نیست.

محوری‌ترین مسأله در این تلقی آن است که ارتباط میان انسان و خدا چگونه ارتباطی است؟ آیا خدایی هست یا نیست؟ البته دینی که منکر خدا، با همه‌ی مفاهیمش باشد، شاید وجود ندارد، چون نمی‌توان نام آن را دین گذاشت. حتی دین انسان پرستی که آقای اگوست کنت اختراع کرد و پیروانی نیز یافت، می‌گوید که انسان مرتبه‌ای از الوهیت دارد و پرستش می‌شود، حال اگر خدا در این مکتب به معنای خالقیت و واجب الوجود بودن مطرح نباشد، به معنای موجودی که قابل پرستش و تقدیس است مطرح می‌شود و این عنصر باید در دین باشد. حال بگذریم از کسانی که گفتند حتی «اعتقاد به خدا» هم در دین لزومی ندارد، چون از ذاتیات دین نیست. آنچه در عینیت خارجی وجود دارد، این است که در هر دینی یک موجود قابل پرستش وجود دارد که ما آن وجود را «خدا» می‌نامیم و در عربی «اله» می‌خوانند. البته همیشه اله به معنای خالق نیست، وقتی قرآن کریم می‌فرماید: *أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ*<sup>(۱)</sup> معنایش این نیست که «اتخذ خالقه هواه» چون هیچ عاقلی نمی‌گوید هوای نفس، مرا خلق کرد، اله یعنی «معبود». به هر حال، تلقی غرب از دین آن است که دین آن است که انسان موجودی را قابل پرستش بداند، هر چه که باشد؛ بت، سنگ، کوه، درخت، انسان، حیوان، جمادی، آتش، آب و... و یا یک موجود ماورایی باشد، تفاوتی نمی‌کند، اصل این است که انسان معتقد باشد یک موجود قابل پرستشی وجود دارد و در برابر آن خاضع شود!



اما اینکه دین، قوانین سیاسی و اقتصادی برای جامعه بیان کند و در تنظیم روابط خانوادگی، روابط حقوقی، مالی - مانند ارث، قانون تجارت - روابط بین‌المللی و... نه!، وظیفه‌ای ندارد. تلقی غالب در مغرب زمین این است که این‌گونه امور هیچ ربطی به دین ندارد، فرد دین‌دار در تعریف غربی‌ها کسی است که روزهای یکشنبه به کلیسا می‌رود و برای کلیسا احترام قائل است. در مواقع نیاز هم یک صلیب می‌کشد و توجهی به صلیب و حضرت عیسی پیدا می‌کند! و اگر خیلی مقید باشد، یک سلسله ارزش‌های اخلاقی هم به آن ضمیمه می‌کند؛ مثلاً باید انصاف داشته باشد، به دیگران محبت کند، خیرخواه و طرفدار صلح باشد؛ اما قوانین الزامی و حکومتی که رسمیت داشته باشد و بتوان کسی را مؤاخذه کرد و دولت ضامن اجرایش باشد، هیچ ربطی به دین ندارد. بسیاری از مکاتب فکری دنیا هم، به اخلاق منهای دین معتقدند و اخلاق را مستقل از دین می‌دانند و بر این باورند که انسان می‌تواند بی‌دین باشد و به هیچ امر مقدّسی معتقد نشود، اما اخلاق خوبی داشته باشد. به هر حال، تلقی عمومی از دین این است!

این که ما بگوییم حکومتی داریم که دموکراتیک و دینی است، اصلاً برای آنان قابل درک نیست؛ مثل اینکه کسی بگوید حکومتی داریم که دموکراتیک است و هنری نیز هست، یا یک مکتب خاصی از نقاشی را به آن ضمیمه کند، چون نقاشی مفهومی است که در هنر مطرح می‌شود و دموکراتیک مفهومی است که در سیاست کاربرد دارد، این‌ها ربطی به هم ندارد تا بتوان به همدیگر ضمیمه کرد. یک ترکیب نامتجانس و غلطی است. پس برای این که بفهمیم کدام یک از تلقی‌ها را بپذیریم، ابتدا باید دموکراسی را تعریف کنیم و ببینیم مخاطب ما دموکراسی را به چه معنایی حمل می‌کند تا ما بگوییم با دین سازگار است یا نه؟ ما هم که می‌گوییم

«دموکراسی دینی» و «مردم سالاری دینی»، دین را به چه معنایی مدنظر داریم تا روشن شود که با دموکراسی سازگاری دارد یا ندارد؟

اگر در این بحث، بر اساس دین به معنای غالب در مغرب زمین، بحث کنیم و دموکراسی را هم به معنای مورد نظر آنان مدنظر قرار دهیم، این دو با هم متباینند و این ترکیب، ترکیب غلطی است. اگر دین بر اساس رابطه و سلیقه باشد و به یک سلسله مفاهیمی که علمی، عقلانی و قابل اثبات نیست اطلاق شود و دموکراسی هم به معنای روشی در حکومت باشد، ترکیب «دموکراسی دینی»، ترکیبی نامتجانس است. همچنین اگر در دموکراسی، مفهوم «عدم دخالت دین» نهفته شود و روشی دموکراتیک باشد که دین در آن نقشی ندارد، ترکیب «دموکراسی دینی»، ترکیب متناقضی خواهد بود.

□ درباره مفهوم دموکراسی چه باید درباره مفهوم دموکراسی هم به توافق برسیم؟

آیت‌الله مصباح یزدی: بله باید در معنا و مفهوم دموکراسی با هم توافق کنیم و بدانیم که دموکراسی چیست. روش حکومت باید چگونه باشد تا نام دموکراسی بر آن نهاده شود. *پژوهشی در مبانی و مطالعات فقهی*

نتیجه‌ی این بحث زمانی ظاهر می‌شود که اگر در جامعه‌ای، ۹۸٪ مردم رأی دادند که ما حاکمیت دین را می‌خواهیم و حکومت را بر اساس این رأی پی‌ریزی کردند و گفتند هر قانونی که ضد دین باشد باطل است و هیچ ارزشی ندارد و هر حاکمی که بر ضد دین عمل کند از اعتبار ساقط است و خود به خود منعزل می‌شود و... آیا به چنین حکومتی دموکراتیک گفته می‌شود؟ در اینجا اگر ملاک «رأی مردم» است، چرا این حکومت، حکومت دموکراتیک نباشد؟ فرض این است که ۹۸٪ مردم به طور بی‌سابقه در دنیا

رأی داده‌اند و گفته‌اند که ما می‌خواهیم دین حکومت کند و طبق قوانین قرآن زندگی کنیم، هر چه با قرآن مخالف باشد مردود است، باید احکام اسلام را اجرا کرد. باید دست دزد را برید، زناکار را تازیانه زد، محارب را اعدام کرد یا دست و پایش را - به خلاف - برید و... آیا چنین حکومتی دموکراتیک است یا نه؟ باید از آنان بخواهیم که دموکراسی را تعریف کنند تا ببینیم این تعریف در اینجا صدق می‌کند یا نه؟ اگر ملاک و جوهره‌ی این تعریف، «رأی مردم» است، چرا این، حکومت را دموکراتیک نمی‌کند؟

البته طبق تعریفی که اخیراً در فرهنگ آمریکایی و کمابیش در فرهنگ اروپایی مطرح شده، اگر صد درصد مردم هم به حکومت دینی رأی بدهند، دموکراتیک نخواهد بود!

به عقیده‌ی آن‌ها شرط اعتبار رأی مردم، این است که برخاسته از دین، براساس دین و مشروط به دین نباشد. البته طبق این تعریف، دین با دموکراسی تناقض دارد؛ اما اگر گفتیم که دموکراسی آن است که متکی به آرای مردم باشد و آن هم انواعی دارد! در دنیا حکومت‌هایی به نام دموکراسی مطرح شده‌اند، در حالی که فاشیستی بوده‌اند و حکومت‌های کمونیستی داشته‌ایم که نام دموکراتیک داشته‌اند. حکومت هیتلر به نام دموکراسی به وجود آمد! پس باید معلوم باشد که مراد شما از دموکراسی و حتی جمهوری چیست؟ برخی تصور می‌کنند جمهوری؛ یعنی رأی مردم و این یک مفهوم مشخص و روشنی است و هیچ جای بحث ندارد، در حالی که چنین نیست. وقتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حاکم بود، جمهوری‌هایی که در آنجا دخالت داشتند جمهوری بودند؛ مانند جمهوری تاجیکستان، ازبکستان، ارمنستان و... اکنون نیز جمهوری هستند. حکومتی که در ویتنام و در کامبوج تشکیل شد، جمهوری بود؛ حکومت‌هایی که به نام

جمهوری‌های خلق تشکیل شدند، همه جمهوری بودند. پس جمهوری تعریف مشخصی ندارد. به حکومتی که سلطنتی نباشد، جمهوری می‌گویند. پس ما برای این که بگوییم «جمهوری» با «اسلامی» می‌سازد یا نه! و چه نسبتی با هم دارند، باید جمهوری را تعریف کنیم.

مطلب دیگر آن است که دین را تعریف کنیم؛ زیرا وقتی می‌گوییم «دین»، طرف بحث ما، مفهوم ذهنی خود را به ذهن می‌آورد. وقتی «حکومت دینی» گفته می‌شود، حکومت کلیسا در دوران قرون وسطی به ذهنش می‌آید. خیال می‌کند دینی یعنی همان تئوکراسی که آنها می‌گفتند. هر چه پاپ رأیش به آن تعلق گیرد، همان رأی و حکم خداست. فردا اگر رأیش عوض شد، حکم خدا عوض می‌شود، اطاعتشان هم بدون چون و چرا، واجب است. در هر موضوعی، هر فتوا و نظری بدهد، لازم الاتباع است. اگر تئوکراسی این است، ابداً برای ما قابل پذیرش نیست. ما به همان اندازه که حکومت فاشیستی و دیکتاتوری را رد می‌کنیم، حکومت تئوکراسی به این معنا را هم رد می‌کنیم. ما وقتی می‌گوییم حکومت دینی و مردم سالاری دینی؛ دین و دایره‌اش را چیز دیگری می‌دانیم. آن هم چنین نیست که هر کس به نام دین حکومت کند اراده‌اش بر همه چیز حاکم باشد. در حکومت دینی مورد نظر ما، حاکم باید کاملاً مطیع دین و در چارچوبه‌ی دین عمل کند.

امام خمینی روزی مثال عجیبی زدند که هنوز نتوانسته‌ام درست آن را تحلیل کنم، ولی توجیهی برایش دارم. ایشان فرمودند: «اگر رهبر یک نگاه حرام به نامحرم بکند، از عدالت ساقط می‌شود.» من فکر می‌کنم مثلاً این صورت را فرض کردند؛ نگاه در جایی رخ دهد که توهین به مقام دین تلقی شود یا چون در ملاء عام است، تظاهر به فسق تلقی شود، و الاً به صرف یک گناه صغیر کسی از عدالت نمی‌افتد و عادل با یک گناه صغیره، فاسق

نمی‌شود! اما امام چنین تعبیری می‌کرد. قرآن می‌فرماید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ؛ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ؛ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»<sup>(۱)</sup> و همچنین «وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرُكُّنُ الْيَهُمَ شَيْئًا قَلِيلًا؛ إِذَا لَادَفْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا»<sup>(۲)</sup>. خدا به پیغمبرش می‌فرماید: «تو برای مصلحت اندیشی نزدیک بود اندکی از پیشنهادهای کفار را بپذیری!» در بعضی از شأن نزول‌ها آمده است: این آیه در آنجا نازل شد که بعضی از قبایل عرب به پیغمبر پیشنهاد کردند که ما حاضریم با شما بیعت کنیم و در کنار شما با دشمنانمان بجنگیم و حمایت کنیم. بت‌ها را کنار می‌گذاریم و خدای یگانه را می‌پرستیم، اما یک خواسته و تقاضا داریم و آن اینکه موافقت کنید که ما سجده نکنیم. روی خاک افتادن برای ما سخت است. نماز می‌خوانیم، اما نه با سجده. اگر این شرط را بپذیری، همه‌ی حرف‌های تو را می‌پذیریم و جان خویش را فدای شما می‌کنیم. بر اساس این روایت، شأن نزول آیه این است، البته یقین ندارم و نمی‌دانم که آیا کسی می‌تواند ادعای یقین کند در این مسأله یا نه. بر حسب این روایات؟ پیامبر خدا به ذهنش آمد که پیشنهاد خوبی است. ما فعلاً یک کار را از اینها صرف نظر می‌کنیم، دست کم با ما نمی‌جنگند و از ما حمایت می‌کنند. بعداً آیه‌ای که نازل شود و دستور جدید داده شود، به آنها ابلاغ می‌کنیم یا این که تا آخر با ایشان می‌سازیم. به هر حال، در قلب مقدس پیامبر، آن هم برای مصلحت اسلام، میل و رغبتی به این پیشنهاد پیدا شد، بی‌درنگ آیه نازل شد «وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرُكُّنُ الْيَهُمَ شَيْئًا قَلِيلًا»؛ نزدیک بود اندکی تمایل پیدا

۱ - الحاقه، آیات ۴۴ - ۴۶.

۲ - اسراء، آیات ۷۴ - ۷۵.

کنی! اگر چنین شده بود، «اذأ لأذقناک ضعف الحیاة و ضعف الممات ثم لا تجد لک علینا نصیراً؟» «هم در دنیا و هم در آخرت، دو برابر، تو را عذاب می‌کردیم و هیچ یآوری در مقابل خدا پیدا نمی‌کردی.» خدا با پیغمبرش این گونه سخن می‌گوید. آن هم با نوعی مصلحت‌اندیشی در یک امری که به هر عاقلی بگویی، می‌گوید مصلحت بوده است، با توجه به ضعفی که مسلمانان در آن زمان داشته‌اند. مگر در حکومت دینی، هر کسی در رأس حکومت قرار گرفت، هر چه دلش خواست می‌تواند حکم کند تا بگویند: این دیکتاتوری آخوندی است! این با دموکراسی نمی‌سازد یا با آزادیخواهی سازگار نیست، حقوق افراد در آن پایمال می‌شود! به هر حال باید هم دموکراسی و هم دین را معنا کنیم. دین در مفهومی که پیش ما دارد و از آن دفاع می‌کنیم، نمونه‌اش در قرآن است، همه‌ی آن چیزهایی که در قرآن مطرح شده؛ درباره‌ی بایدها و نبایدها، عقاید، اخلاق، احکام و روش‌های حکومت داری، همگی دین است. بنابراین، شامل مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، حقوقی، حقوق مدنی، حقوق تجارت و حقوق بین‌الملل می‌شود.

ما در اسلام یک سلسله قوانین قطعی داریم که جزو ضروریات اسلام یا نص قرآن است، بنابراین وقتی می‌گوییم حکومت دینی؛ یعنی در این چارچوب و با رعایت این قطعیات و ضروریات، یک فضای بازی هست که مقداری از آن، مربوط به قوانین عادی است که طبق شرایط و مقتضیات زمان و مکان، به ناچار باید تغییر کند. چیزهایی هست در یک زمان که موضوع ندارد تا حکم داشته باشد؛ مثلاً قوانین مربوط به رانندگی در صدر اسلام موضوع نداشت که حکمی داشته باشد. حقوق متعلق به فضا، متعلق به فلات قاره و چیزهایی از این قبیل، اصلاً موضوع نداشت و اگر مطرح می‌شد کسی نمی‌فهمید چه می‌گویند! امروز مسائلی پیدا شده است که به

آنها «مسائل مستحده» گفته می شود و احتیاج به یک قانون دارد. این قانون باید در جایی وضع شود! در این محدوده می توان این بحث را مطرح کرد که در وضع قوانین، چه اندازه غیر از نصوص کتاب و سنت دخالت دارد؟ فرض هم این است که نصوصی نیست. یک نظریه همان است که مرحوم آقای صدر دارد و آن را «منطقه الفراغ» نامیده است که قوانین عادی در این محدوده وضع می شود. اینکه این تعبیر قابل مناقشه هست یا نه، کاری نداریم و در مقام قضاوت نیستیم، فقط می خواهیم طرح مسأله کنیم. یک سلسله مواردی هست مانند رانندگی، آیا مصلحت این است که این قانون چنین باشد یا نه؟ گاهی ممکن است دو صورت یک قانون، مصلحت مساوی داشته باشد. هر کدامش را بگوییم، مصلحت جامعه تأمین شود. بهترین نمونه اش همین قوانین رانندگی است که آیا از دست راست باید حرکت کنند یا از دست چپ؟ تعدادی از کشورهای دنیا مقررات راهنمایی شان این است که خودروها باید از سمت راست حرکت کنند؛ مثل کشور ما، بعضی کشورها می گویند باید از سمت چپ حرکت کرد و اگر کسی از سمت راست حرکت کند، متخلف و مجرم است؛ مثل انگلستان. حال کدام یک از این قوانین باید اجرا شود؟ اگر بگوییم هر کسی هر جوری دلش خواست حرکت کند، نقض غرض می شود، چون قوانین برای این است که تصادفات کمتر شود. ازدحام کمتر و آمد و شد سهل تر و روانتر گردد. بالاخره یکی از این دو قانون را باید عمل کرد. یک مقامی باید آن را تعیین کند. در چنین مواردی می توان گفت: غیر از خدا و پیغمبر باید کسانی باشند که این قانون را تعیین کنند.

□ حال پرسش این است که چه کسی باید قانون را تعیین کند؟ اینجا

است که باید بحث کرد، ما می خواهیم حکومتی داشته باشیم که هم دینی

باشد و هم در مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی حکم داشته باشد، اما در مواردی خلأهایی هست که باید به وسیله‌ی دیگری پر شود. این گونه موارد، بحث‌های فرعی مسأله است که باید در بحث ولایت فقیه مطرح شود که این قوانین اعتبارش تا کجا است؟ چه کسانی حق دارند قانون وضع کنند؟ و در نهایت باید استناد به اذن الهی پیدا کند یا نه؟

آیت الله مصباح یزدی: به نظر بنده و نیز اساتیدی که تا به حال با ایشان سروکار داشته‌ام و از محضرشان بهره برده‌ام؛ بر این باوریم که در همه‌ی این موارد، باید اذن فقیهی که به نصب عام از طرف امام معصوم به ولایت منصوب است، احراز شود، هر چند امضایی ضمنی باشد. اگر این اذن نباشد اعتباری ندارد، چون قانون است و شما می‌خواهید طبق این قانون بندگان خدا را محاکمه کنید، وقتی خداوند به شما اجازه نداده است، چه حقی دارید کسی را که از قوانین رانندگی تخلف کرده، زندانی کنید؟ و اصلاً چه حقی داشتید که برای او قانون وضع کنید؟ اگرچه اکثریت هم گفته باشند، چرا باید اقلیت عمل کند؟ اگر ملاک رأی مردم است، آیا نیت جزو مردم نیست؟!

به هر حال، وقتی شما می‌خواهید قانون وضع کنید و بر اساس آن جریمه، مال بگیریید یا زندان ببرید و یا اعدام کنید، اینها به چه حقی است؟ هر شخصی خدا و مالک دارد. باید مالکش اجازه بدهد.

البته این اذن گاهی صریح است؛ مثلاً شخصی را تعیین می‌کند و گاهی اذن عام است. به هر حال باید به اذن او مستند باشد؛ **قُلِ اللّٰهُ اَدْنٰ لَكُمْ اَمِ عَلٰی اللّٰهِ تَفْتَرُوْنَ** <sup>(۱)</sup> بالاخره اذن خدا در کار است، یا هر چه دلتان می‌خواهد می‌کنید؟



در اینجا پرسشی به ذهن می‌آید و این است که ولیّ فقیه را از کجا بشناسیم؟ اگر امام زمان (ع) شخص را تعیین کرده بود، بر ما حجت می‌شد، اما تا وقتی که شخص را تعیین نکرده، از کجا تشخیص دهیم که کدامیک ولیّ فقیه است؟ اگر همه باشند، که نقض غرض می‌شود؛ زیرا مسائل و قوانین حکومتی برای این است که اختلافات برداشته شود، اگر بنا باشد همه‌ی فقها حق ولایت در همه چیز داشته باشند، تناقضات و مشاجره‌ها باقی می‌ماند و در اصل تشریح حکومت، نقض غرض می‌شود.

مرد و زنی را تصور کنید که عقدی کرده‌اند، مرد، مقلد مرجعی است که طبق فتوای او این عقد صحیح است و خانم، مقلد مرجع دیگری است که طبق فتوای او این عقد باطل است. این‌ها زن و شوهر هستند یا نه؟ بگوییم این طبق فتوای مرجع خودش عمل کند، آن هم پیرو فتوای مرجع خودش باشد! چنین چیزی چگونه ممکن است؟ آیا هر فقیهی در امور اجتماعی هر چه فتوا بدهد، برای سمه حجت است؟ اصل و اساس حکومت در اموری است که بالاخره فصل الخطاب می‌خواهد، چه کسی باید این مقام را تعیین کند؟ مقامی که حتی فقهای هم که خود را اعلم از او می‌دانند، واجب باشد از وی اطاعت و پیروی کنند. معنای حکومت این است و چیز تازه‌ای هم نیست، در رساله‌های عملی، که حدود یکصد سال پیش نوشته شده، آمده است که اگر قاضی در امور کسی حکمی کرد، هیچ قاضی دیگری حق نقض آن حکم را ندارد. شرط هم نکرده‌اند که آن قاضی اعلم باشد.

ولیّ امری که صلاحت دارد متصدی ولایت امر شود، حکمش مثل حکم قاضی است و هیچ فقیه دیگری حق نقض آن حکم را ندارد و پیروی از این حکم بر همه‌ی فقها واجب است، حتی اگر خودشان را اعلم از او بدانند و مسأله‌ی «حکم» غیر از «فتوا» است.

دینی که ما می‌گوییم چنین مسائلی دارد، نه آن دینی که به دلخواه انسان باشد و بگوید امروز خوشم آمد مسیحی شدم، فردا خوشم نیامد، مسلمان شدم! چنین دینی ربطی به حکومت پیدا نمی‌کند و تضادی هم با آن ندارد. مقصود ما آن دینی است که با حکومت ارتباط وثیق دارد؛ به طوری که وقتی حاکم شرع حکمی کرد، بر تمام افراد مملکت واجب است اطاعت کنند. البته پیشتر اشاره شد که این حکم به دلخواه فقیه نیست، بلکه در حقیقت تطبیق موازین و معیارهای کلی اسلام بر مورد است، آن هم بعد از تفحص و مراجعه در مواردی که کار کارشناسی می‌خواهد، پس از کسب نظر کارشناسان و متخصصان و مشورت با صاحب‌نظران و اطمینان به اینکه مصلحت اسلام و خواست خداوند همین است. در این صورت حکمش بر همه واجب است.

□ در ناحیه‌ی مردم چه نظری دارید؟ دخالت مردم در عرصه‌ی عمومی را تا چه میزان جایز می‌دانید آیا محدود به قواعدی است؟

آیت الله مصباح یزدی: باید بررسی کرد که مردم چه کسانی هستند؟ و کدام مردم حق رأی دارند؟ مردم؛ از طفل نوزاد شیرخوار تا شخص نود ساله‌ای که در بیمارستان افتاده و احیاناً حافظه و مشاعرش را از دست داده است، جزو مردم به حساب می‌آیند. آیا همه‌ی اینها می‌توانند رأی دهند؟ چه کسی تعیین کند که در رأی دادن، شرط سنی لازم است یا نه و مردم در چه سن و سالی حق دارند رأی دهند؟ و آنگاه که برای اولین بار می‌خواهید برای نوع حکومت همه‌پرسی (رفراندوم) کنید، این همه‌پرسی باید طبق یک مقرراتی انجام گیرد. اکنون چه کسی باید مقررات رفراندوم را تعیین کند؟ آیا باید از خود مردم رأی گرفت و باید از آنان پرسید که چه کسانی حق رأی

دارند؟ یک نوجوان دوازده ساله می‌گوید: نظر من چنین و چنان است. آیا رأی او حجّت است؟ اگر بگویید حجّت نیست، سؤال می‌شود، چرا؟ مگر آنان جزو مردم نیستند؟!

آیا غیر از سن، سواد هم معتبر است؟ آشنایی با موضوعی که می‌خواهد درباره‌اش رأی بدهد لازم است یا لازم نیست؟ می‌خواهد رأی دهد تا کسانی برگزیده شوند و قانون برای مملکت وضع کنند، جنگ و صلح و سرنوشت مملکت را تعیین کنند، اما او رأی می‌دهد به یک فهرست سی نفری، که نام یکی از آنها را نشنیده است. آیا این رأی مردم است؟

و از سویی اگر بخواهیم قانون و مقررات اولین انتخابات را هم از خود مردم بگیریم، تسلسل و دور لازم می‌آید؛ چون همان پرسش‌های پیشین بار دیگر به ذهن می‌آید.

شاید بدانید که تا چند سال پیش، در کشور سوئیس - که آن را نماد و الگوی پیشرفته‌ترین کشورهای متمدن دنیا می‌دانند - در بعضی از کانتون‌ها هنوز زن‌ها حق رأی نداشتند، تا این که مردان رأی دادند که از این تاریخ، زن‌ها هم حق رأی داشته باشند. پس جای این پرستش هست که چه کسی تعیین کننده است که چه کسی حق رأی دارد؟ و چه سنّی و چه شرایطی در رأی دادن معتبر است؟

این‌ها از مشکلات ثنوری دموکراسی است و اصلاً دموکراسی، این اشکالات دور و تسلسل را در درون خود دارد، هیچ راه‌حلی هم ندارد. بالاخره قدرتی که حاکم است هر طور دلش بخواهد انتخابات را انجام می‌دهد. طبق مقرراتی که خودش می‌خواهد، شاید اکثریت مردم مخالف آن مقررات باشند؛ بنابراین، اگر در دموکراسی «رأی مردم» فی‌الجمله در سرنوشتشان دخالت دارد، دموکراسی دینی و مردم‌سالاری دینی آن است

که رأی مردم در صورتی در سرنوشتشان دخالت دارد که با حکم پروردگارشان مخالفتی نداشته باشد. حال کجا دخالت دارد و کجا دخالت ندارد؟ تعیین مصادیق، نیازمند مقرراتی است که آن را باید قانون تعیین کند، این که قانونش را چگونه تعیین می‌کند، مطلب دیگری است.

□ با توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی، مردم در ساختار این نظام دارای چه اختیارات و اقتداراتی هستند؟ تا کجا حق اظهار و اعمال حاکمیت دارند و تا کجا محدود به قلمروهای شرعی و قانونی می‌گردند؟ مردم در نظام جمهوری اسلامی - تا آنجا که ما می‌دانیم - در هفت مورد مستقیماً حق اظهار نظر و دخالت در سرنوشت خود را دارند و البته به صورت غیرمستقیم در موارد بسیاری دخالت می‌کنند. اولین کاری که مردم کردند این بود که تعیین نوع حکومت را به رأی گذاشتند که «جمهوری اسلامی» آری یا نه؟ آیا این دخالت مردم در سرنوشت و مردم سالاری نیست؟ بعد از اینکه نوع حکومت معلوم شد، لازم بود کسانی تعیین شوند تا قانون اساسی را بنویسند؛ آنان که صلاحیت دارند قانون بنویسند، کیانند؟ و چه کسی باید آنان را تعیین می‌کرد؟ آیا وحی نازل شده بود که خبرگان کیانند؟ یا شخص خاصی گفته بود چه کسانی باید تعیین بشوند؟

در بسیاری از حکومت‌های دموکراسی، ابتدا رهبر خودش تعیین می‌کند، ولی در جمهوری اسلامی، انتخاب آن را هم به رأی گذاشتند، آیا این مردم سالاری نیست؟ قانون اساسی توسط خبرگان نوشته شد با این که هیچ احتیاجی نبود دوباره مردم به قانون اساسی رأی دهند، چون مردم رأی دادند که هر چه خبرگان گفتند ما قبول داریم. در عین حال یک بار دیگر قانون اساسی را به رأی گذاشتند و مردم به قانون اساسی رأی دادند.

قانون اساسی می‌گوید رهبر در رأس هرم قدرت قرار دارد. حال این پرسش پیشتر مطرح شد، لیکن پاسخش نیامد. وقتی اکثریت قاطع مردم کسی را به رهبری تعیین کردند، او رهبر است. بدیهی است اگر کسی در انتخاب آن روز شک کرد که مردم ایران چه کسی را می‌خواستند؟ باید خود را درمان کند، چرا که همه‌ی دنیا می‌دانستند مردم چه کسی را می‌خواهند و چون معلوم نبود که در مرحله‌ی بعد، مردم چنین توافقی بر یک نفر داشته باشند، گفته شد افراد خبره - که صلاحیت تشخیص داشته باشند و بدانند چه کسی برای رهبری شایستگی دارد - رهبر را تعیین کنند؛ مانند انتخاب رییس دانشگاه برای دانشگاهی. در آنجا چه کسانی حق دارند رییس دانشگاه را تعیین کنند؟ آیا مأموران شهرداری یا باربرها می‌توانند تشخیص دهند که چه کسی مناسب ریاست دانشگاه است؟! معلوم است که تنها اساتید دانشگاه باید رأی بدهند چه کسی صلاحیت دارد. چه روشی عاقلانه‌تر از اینکه کسانی از اهل فن، اعلم را مشخص کنند و بگویند چه کسی صلاحیتش بیشتر است. در مورد خبرگان نیز مردم رأی دادند و انتخاب مستقیم کردند. رییس جمهور را هم مردم تعیین می‌کنند. شورای شهر را مردم تعیین می‌کنند. آیا اینها مردم سالاری و دموکراسی نیست؟

اشکالی که در این سیستم مطرح می‌شود این است که؛ چرا باید قبل از رأی مردم، شورای نگهبان صلاحیت آن را تأیید کند؟ البته در شورای شهر چنین شرطی نیست، ولی در نمایندگان مجلس، رییس جمهور و خبرگان، شورای نگهبان باید صلاحیت آنان را تأیید کنند؛ چرا؟ اگر در همه‌ی دنیا کشورهای راکه به روش دموکراسی اداره می‌شود، بررسی کنید، می‌بینید که هر کسی نمی‌تواند در آنجا برای ریاست جمهوری کاندیدا شود. فکر می‌کنید اگر بگویند هر کسی می‌تواند کاندیدا شود، چند نفر کاندیدا می‌شوند؟ شاید

از هر صد نفر، یک نفر بگوید من می‌خواهم رییس جمهور شوم و یک میلیون کاندیدا شوند! آیا این معقول است؟ روشن است که مقرراتی لازم است و باید ضوابطی باشد تا افرادی که نسبتاً صلاحیتشان محرز است، مشخص شوند. البته شرایطش را قانون تعیین کرده است، اما آیا نباید کسی این قانون را در مورد کاندیدها تطبیق کند؟ اگر کسی بگوید من کاندیدای خبرگان هستم و یکی از شرایط، مرتبه‌ای از فقاقت باشد، آیا نباید مرجعی باشد که آن را تشخیص دهد؟ هر طلبه‌ای می‌تواند ادعا کند که من مجتهد هستم. باید مرجعی باشد که بگوید آن شرایط بر این فرد تطبیق می‌کند یا نمی‌کند. اگر بگویند شما بنشینید و تماشا کنید، نظارتان استطلاعی است، کفایت می‌کند؟! بالاخره یک مقامی لازم است تا رسیدگی کند که این شرایط بر این موارد صدق می‌کند یا نه؟ وقتی شرایط در یک مجموعه‌ای احراز شد، مردم انتخاب می‌کنند، آیا دموکراسی نیست؟ آیا اگر مردم بدون اینکه هیچ شناختی داشته باشند و بدون احراز شرایطی، رأی بدهند برای جامعه اصلح است؟ علاوه بر این که در این سیستم تشاجر خیلی کمتر واقع می‌شود، شاید هیچ تقلب واقع نشده باشد. ما چند دوره انتخاب خبرگان رهبری داشتیم. مردم با علاقه‌ی دینی و وظیفه‌ی شرعی‌شان رأی می‌دهند.

وقتی انتخابات براساس دین مردم باشد و مردم وظیفه‌ی شرعی‌شان بدانند کسی را که اصلح است، انتخاب کنند، تقلب و فریب در کار نخواهد بود. من معتقدم از این حدود هشتاد نفر خبرگان رهبری، برای نمایندگی‌شان ریالی خرج نکرده‌اند. مدرّسی است که تدریس می‌کند یا مسأله می‌گوید، نه تشاجر و کشمکش و نه زد و خوردی، این افراد که اهل فن هستند، فردی را که «بهترین» تشخیص می‌دهند، برای رهبری انتخاب می‌کنند، آیا این دموکراتیک نیست؟

با تلقی و تعریفی که ما از دین و دموکراسی داریم. هیچ تضادی میان دموکراسی و دین وجود ندارد. مردم سالاری دینی، یک مفهوم واقعی است، «دینی» هم قید است برای مردم سالاری؛ همانطور که ناطق قید است برای حیوان و می‌گوییم «حیوان ناطق»، در اینجا هم می‌گوییم: «مردم سالاری دینی». «دینی» فصل ممیز آن است، در صورتی که آن مفهوم را مفهوم عام جنسی تلقی کنیم.





پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو د پوهنتون  
پرتال جامع علومو انساني